



کسی که دوست تو نیست

دروغ در درس ساز است

دروغ گفت ریاضی اش خیلی خوب است اما وقتی مینا از او خواست توی حل کردن تکالیف ریاضی کمکش کند، دفتر ریاضی او را خط خطی کرد و گفت: «دروغ گفتم که ریاضی بلام.» بعد هم خوراکی مینا را برداشت و خورد و از دروغگی گفت کار جالباسی بوده. بعد گفت که یک موش زیر تخت خواب مینا دیده و وقتی مینا داشت از ترس زهره ترک می شد و نزدیک بود جیغ بکشد و مامان را صدا بزند، قهقهه خندید و گفت: چیزی نیست. دروغ گفته. دروغ کوچولوی پشمالو یک عالمه دروغ دیگر هم گفت. اینکه مداد سیاه مینا پا درآورده و خودش دویده و رفته زیر تخت خواب یا دفتر نقاشی مینا از اول پاره بوده و هیچ دروغ پشمالویی آن را پاره نکرده. دروغ آن قدر دروغ های عجیب و غریب و شاخ دار گفت که مینا حسابی از دروغ گیج شد و از این کار او بدش آمد و فهمید دروغ گفتن چقدر بد است. همین موقع یاد دروغی که به مامان گفته بود، افتاد. سریع رفت سراغ کیفش و برگه ای امتحانش را برداشت تا ببرد و به مامان نشان بدهد چون دیگر دلش نمی خواست دروغ بگوید.

وقتی داشت می رفت، به دروغ گفت: «می خواهم راستش را بگویم. دروغ سر راهش را گرفت و گفت: نه نرو نرو. دروغ خودش را پشت پرده پنجره پنهان کرد. مینا با سرعت رفت و برگه ای امتحان را به مامان نشان داد. راستش را گفت و کلی معذرت خواهی کرد. مادرش دستی به سرش کشید و گفت حالا که راستش را گفتی عیبی ندارد بیا با هم ریاضی کار

مینا از مدرسه آمد به مامان سلام کرد. مامان داشت چای می ریخت. با لبخند جواب سلامش را داد و پرسید: «عزیزم خدا قوت. راستی نمره ای امتحان املایت خوب شد؟» مینا نگاهی داخل کیف مدرسه اش انداخت. همین که چشمش به نمره ای ۱۴ وسط برگه ای امتحانش افتاد، سریع زپ کیف را بست و دروغگی گفت: «هنوز نمره ها را اعلام نکردن.» بعد هم با عجله کیفش را برداشت و رفت توی اتاقش. تازه کیف را گذاشته بود روی تخت خواب که از پشت پرده ای اتاقش صدایی شنید. سریع جلو رفت و پرده را کنار زد. یک موجود پشمالوی کوچولوی صورتی پشت پرده بود. مینا با تعجب پرسید: «آهای گربه این جا چه کار می کنی؟» موجود کوچولو اخمی کرد و جواب داد: «من که گربه نیستم. من دروغم.» مینا شانه ای بالا انداخت و گفت: «تا حالا هیچ دروغی ران دیده بودم. فکر کردم گربه ای. حالا این جا چه کار می کنی؟» دروغ لبخندی زد و کله ی پشمالوی گنده اش را تکان داد و گفت: «آمده ام با تو دوست باشم. دوست صمیمی.» مینا فکری کرد و لبخندی زد و گفت: «قیافه ات که خوب است. رنگت هم مورد علاقه ام است. پس می توانیم دوست باشیم.» بعد هم خم شد و دروغ پشمالو را ناز کرد و دو تایی دوستان صمیمی شدند. مینا از خوراکی هایش به دروغ داد و دروغ هم برای مینا تعریف کرد که از یک جای دور آمده.

